

فناء

عرضه‌ی خدایابی

(جستجوی مفهوم «فناء فی الله» در آثار استاد علی‌اکبر خانجانی)

فهرست مطالب

۴	خدای واقعی، خدای به فنارفتگان است
۴	عشق به خدا محصول ناکامی در عشق‌های انسانی (فقط جانی که بر لبه مرگ ایستاده، خدا را با تمام جانش صدا می‌زند)
۵	خدا به هر که نزدیک شود، در امور دنیوی ناتوانش می‌کند
۵	انسان همچون خداوند با فنای در غیر، حضور و ظهور می‌یابد
۶	نور خدا در خرابات وجود آدمی
۱۰	دشمن دوستی، راز پاک‌شدن از جهان و جهانیان
۱۱	خدا را نمی‌بینی مگر در هنگام فنای از خود
۱۲	وقتی خود را نذر خدا می‌کنی، از تو فقط خدا می‌ماند
۱۲	دل، کسی را به خود راه می‌دهد که از کل هستی‌اش برای دیگران گذشته باشد
۱۳	خود را فدای خدا کن تا او را ببینی
۱۳	تمدن ظالمانه‌ی بشری، حاصل ترس او از مرگ و نیستی (ظلم، حاصل ترس بشر از فنا و نیستی)
۱۴	مرگ‌های پیاپی، سرنوشت کسانی که تن به فنا نمی‌سپارند
۱۴	نور هدایت از سمت نداشته‌ها می‌تابد نه داشته‌ها (راه خروج از دنیا، همان راه استضعاف فزاینده است)
۱۴	شهود حق فقط در وادی فنا ممکن است
۱۵	فراق در عشق، موجب مرگ اراده و ورود به وادی فنا
۱۶	احساس بقا، حاصل گذشتن از مالکیت‌هایی که ما را به دنیا پیوند می‌زنند
۱۷	هستی‌یابی، حاصل فنای از صفات
۱۷	مالکیت‌ها بقا نمی‌آورد
۱۷	آنکه هیچی و نیستی خود را پذیرفت، انسان کامل شد
۱۸	چهار نوع مرگ (چهار وادی اخلاص)
۱۹	برکات مرگ‌آگاهی
۱۹	خدا مظهر فناست و عشق حقیقی به خدا همانا عشق به فناست

۱ خدای واقعی، خدای به فنارفتگان است

آدمی در حیات و هستی خود خدا را نمی‌یابد مگر به تعارف و تقلید؛ ولی هرگاه که بوی مرگ و نیستی می‌آید، خدا هم جداً وارد می‌شود و می‌گوید: «این منم!». و هیچ‌گونه نمی‌توان او را انکار کرد و از او گریخت. هرگز در شرایط مطلوب و خوشی و سلامت و عزت، خدایی نیست مگر به ریا. خدای واقعی انسان، خدای بدبختی است.

گویی حیات و هستی قلمرو ابلیس است، و مرگ و نیستی هم قلمرو خدا است. به همین دلیل خداوند فقط در نزد بیماران و فقیران و اسیران و مردگان جداً پرستیده و خوانده می‌شود و حتی در نزد اولیای خدا هم از درب بلا و مصائب وارد می‌شود و لذا ریاضت و بلاجویی اساس خدامحوری است.

و این است که خداپرستی این‌قدر کمیاب بوده است و همواره کمیاب‌تر هم می‌شود. زیرا آدمی ذاتاً از درد و بدبختی و فقر و مرگ بیزار است.

۲

عشق به خدا محصول ناکامی در عشق‌های انسانی (فقط جانی که بر لبه‌ی مرگ ایستاده، خالق را با تمام جانش صدا می‌زند)

آیا عشق ذاتاً از بدبختی و درد و عذاب و ناکامی و مرگ و نیستی پدید آمده است؟ می‌دانیم که عشق عرصه‌ی لذت و خوشی، بی‌ریشه و دمدمی است و به‌سرعت فراموش می‌شود و فقط عشق قلمرو درد و خون و بلا است که می‌ماند. محبت فقط از آدم‌های فقیر و رنجور و پابه‌گور به مشام می‌رسد و مابقی بازی و ریا می‌باشد. و این یک واقعیت است.

انسان فقط در تجربه‌ی نابودی است که محبت را احساس می‌کند و اصلاً به آن نیازمند می‌گردد و عاشق بر حیات و هستی و موجوداتش می‌گردد، یعنی عاشق بر خالق می‌شود و خالق را از اعماق صدا می‌زند و با تمام جانش می‌پرستد؛ جانی که بر لبه‌ی مرگ ایستاده است.

عشق بین آدم‌ها غایتی جز ناکامی و درد و داغ و فلاکت ندارد و این همان قلمرو پیدایش عشق به خدا است. و لذا عمق و شدت هر عشق بشری و عاقبت هولناک‌تر این عشق، منبع خدانشناسی و پرستش خالصانه‌ی خدا می‌باشد. هر فلاکت و هلاکتی به این شدت موجب کشف خدا نمی‌شود، مگر از نفرت حاصل از عشق.

آدمی در درک عقلانی عشق و شکست نهایی آن جز خدا را نمی‌تواند علت این شکست بداند اگر عمیقاً تفکر نماید؛ چرا که در عشق، هر دو طرف رابطه دچار مالیخولیا هستند و اراده‌ای از خود ندارند، پس اراده‌ی عشق از آن خدا است و او علت این ماجرا و عاقبت آن است.

پس خدا هوو و دشمن عشق‌های بشری است و عشق را فقط برای خودش می‌خواهد و از آن خودش و لایق خودش می‌داند. هر که این راز را در عشق درک و تصدیق نکند، از عشق و لذا از کل زندگی هیچ فهم نکرده است و جز کینه و نفرت ابدی عایدی ندارد.

۱. خدانشناسی عرفانی، فصل سوم (خدای عشق)، ص ۱۷.

۲. همان،

شکست در عشق، شکست در احساس کامل بودن و خدا بودن است. این شکست که ذاتاً برحق است، آدمی را به سوی خدا بازمی‌گرداند تا به او «بلی» گوید. و عشق برحق و غیرمالیخولیایی، در عشق به خداوند آغاز می‌شود که عشقی برآمده از جاودانگی و عزت و بی‌نیازی است و رحمت و لطف خدا در این مرحله قابل درک است: پرستش نه از بدبختی که از نیک‌بختی! من خدا را این‌گونه شناخته‌ام. خدای من، عشق است. و این عشق از قلمرو نابودن سر برمی‌آورد. و این نابودن را من به همه‌ی بشریت ارزانی کرده‌ام. این تکنولوژی عشق است.

خدا به هر که نزدیک شود، در امور دنیوی ناتوانش می‌کند

قدرت‌های وجودی هر انسانی برخاسته از ضعف‌های اوست. سیر و سلوک عرفانی در یک کلام به معنای درک و پرستش ضعف‌های خویشتن است. این همان پرستش رویکرد خدا به خویشتن است. خدا به هر که نزدیک شود، در امور دنیوی ناتوانش می‌کند و تنها. زیرا فقط در چنین وضعی آدمی گوش هوشش به خدا باز می‌شود.

در حوادث آنی و خارج از شرایط علیتی است که خدا به‌طور مستقیم و بی‌پرده با آدمی سخن می‌گوید. آنکه این حوادث را به حساب شانس و بدشانسی و سرنوشت بیاورد، بزرگ‌ترین واقعه‌ی زندگی‌اش را هدر کرده است. در تلخ‌ترین وقایع زندگی، در نزدیک‌ترین حد به خداوند قرار دارید که از درون شما به شما روی نموده است.

آنگاه که با تمامیت حیات و هستی و اندیشه و احساس خود به بن‌بست می‌رسید، رویاروی خدا قرار دارید. با او سخن بگویید و بشنوید. این عالی‌ترین حد اجابت است.

خداوند را در ضعف‌ها و ناکامی‌ها و ورشکستگی‌های خود به یاد می‌آوری. این بدان معنا است که به‌میزانی که «خود» به سوی انحلال و مرگ و نیستی می‌رود، به خدا نزدیک می‌شود و او را احساس می‌کند و صدایش می‌زند. پس «خود» تنها دشمن خدا در انسان است. تا خودی، خدا نیستی. پس واضح است آن را که «خود» می‌نامی، ابلیس است. و فقط پیر عارف می‌تواند تو را بی‌خود کند تا خدا در تو پیدا شود.

انسان همچون خداوند با فنای در غیر، حضور و ظهور می‌یابد

همان‌طور که خداوند برای مخلوقاتش حاضر و ظاهر است، انسان هم نه برای خود و در نزد خودش، بلکه در نزد دیگری و برای دیگری می‌تواند حاضر و ظاهر باشد. آدمی به‌میزانی که اسیر خود و خودپرستی است، غایب و مفقود و بلکه معدوم است و گم و گور و مدفون در تن خویش. خداوند در عشق به عدم و هستی‌بخشیدن به آن است که حاضر و ظاهر شده است. آدمی نیز در عشق به دیگران و خدمت و سخاوت به دیگران است که حاضر و ظاهر می‌شود و به عرصه‌ی حضور و ظهور می‌آید.

۳. همان، فصل ۴ (از خود تا خدا)، ص ۲۲.

۴. خداشناسی ربوبی، فصل ششم (راز حضور و ظهور)، ص ۳۵ و ۳۶.

عشق ایثاری، قلمرو حضور و ظهور انسان است. یعنی آدم در غیر به عرصه‌ی حضور و ظهور می‌رسد و در خودش گم و گور است و اصلاً مرده و نابود است. خداوند - که مظهر خود و هستی فی‌ذاته است - حضور و ظهورش در غیر خود است، تا چه رسد به انسان که ذاتاً بی‌خود است.

عشق به غیر، عشق به مستضعفین و درمانده‌ترین و بلکه کافرترین آدم‌ها و در نهایت عشق به ضد و دشمن خویش: این است عشق حقیقی و عرصه‌ی حضور و ظهور انسان. همان‌طور که خداوند هم به کافرترین و عدوت‌ترین موجوداتش اشد عشق و رحمتش را نثار کرده است؛ یعنی انسان! و این است اخلاق‌الله! آنکه خود را فدا و فنای غیر و بلکه دشمنانش می‌کند، در آنها حضور و ظهور می‌یابد. حضور و ظهور، همان راز فنای از خود است و بقای در غیر. انسان باید ممنون باشد از کسانی که ایثارش را پذیرا می‌شوند؛ زیرا فنایش را از او می‌ستانند. این است که در عشق ایثاری نه‌تنها منتی نیست که منت‌کشی و محنت‌کشی هم هست. یعنی این عاشق است که محتاج ایثارکردن است نه معشوق. این است که معشوق همواره کافر و ناسپاس است و باید هم باشد.

آدمی حتی اگر جان خود را هم نثار کند، از چیزی گذشته است که از او نبوده و بالاخره از دست می‌دهد. در واقع انسان هدیه‌ای را که از خدا یافته، به خلق او هدیه می‌کند. و این عدالت وجود است که از عشق حاصل می‌آید.

۵

نور خدا در خرابات وجود آدمی

نور خدا در خرابات رخ می‌نماید. آدمی تا دنیا و آرمان‌های دنیوی‌اش بر سرش خراب و در دلش نشکند، به خود نمی‌آید و به آبادانی دین و آخرتش نمی‌پردازد. این قاعده در زندگی انبیای الهی حضور دارد و در همه‌ی مردمان عادی هم که به خود آمده و هدایت شده‌اند، گزارش شده است. حتی نور نبوت‌ها - که امری داده‌شده‌ی الهی از بیرون است - در خرابات دنیای انبیای الهی، مشعشع گردیده است و در اوج ظهور کرده است. موسای فرعون‌صفت چون یکه و تنها و سرگردان بیابان شد و برای لقمه‌نانی چوپانی گزید، پیامبر شد. عیسی مسیح بر صلیب بود که روح‌الله شد و روحش به جهانیان رسید. یوسف در چاه و زندان و ایوب در حدود یک‌دهه مرض وحشتناک و فقر تا سرحد گدایی و آستانه‌ی خیانت همسر است که به کمال می‌رسد. علی در بیست‌وپنج سال تنهایی و مرارت و حقارت و مصیبت و گرسنگی و چاه‌کنی و حبس خانگی است که مرتضی می‌شود و ولی‌الله. و سایر امامان ما نیز با اینکه امامت و عصمت و وصایت دارند، برای حفظ آن خرابات گزیدند.

همه‌ی مخلصین اصحاب رسول (ص) و مریدان علی (ع) جملگی خرابه‌نشین و اصحاب صفا و برده بودند. برجسته‌ترین حواری مسیح و وحی دین او و رهبر حواریونش، مریم مجدلیه، یک روسپی جذامی و نابودشده بود که به‌ناگاه به نور حق درخشید. بودا از کاخ سلطنت خروج کرد و عمری به فقر و دربه‌داری و گرسنگی زیست که به نیروانا رسید و برهنه شد. سلمان فارسی یک

۵. خداشناسی ربوبی فصل دوازدهم (خرابات‌نامه)، ص ۵۹ تا ۶۴.

مغ و موبدزاده‌ی دربارنشین بود که خروج کرد و دویست و اندی سال بر روی زمین آواره و بی‌خانمان بود که به محمد (ص) رسید و خزانه‌ی وحی او شد و هم‌مقام علی (ع) گردید. محمد و علی که خود از آغاز خرابات‌نشین بودند.

این به معنای تخریب و تباه‌سازی عمدی و ماجراجویانه‌ی خویشتن نیست که خود یک ابلیس است آن‌گونه که در برخی از فرقه‌های درویشی اسلامی و هندی و مسیحی گزارش می‌شود، که نهایت آن شیطان‌پرستی‌های عصر جدید در غرب است و هیپی‌گری و ملامتی‌گری تصنعی و نمادین.

خراباتیان ماهیتاً دو دسته‌اند: آنان که در جستجوی حق به خرابات رسیده‌اند و آنان که در مسیر دنیاپرستی به عذاب‌ها افتاده و کاخ آمالشان بر سرشان خراب شده است و هیچ و پوچ شده‌اند. و مابقی مردمان یا منافقان هلاک شده در درک اسفل‌السافلین هستند و یا کافران و عیاشان به خود وانهاده که غرق در حیات جانوری‌اند و حسابشان بعد از مرگ آغاز می‌شود: خراباتیان مومن و خراباتیان کافر! دسته‌ی اول، اولیای الهی هستند و دسته‌ی دوم بالقوه در انتظار دیدن نوری از یکی از این اولیا هستند تا زنده شوند. خراباتیان نوع دوم مورد شفاعت خراباتیان نوع اول قرار می‌گیرند.

هر که خدا را بیشتر طلب کند و دعوت کند، خدا هم او را به همان میزان و بلکه بسیار برتر و جدی‌تر طلب و دعوت می‌کند و اجابت می‌نماید و لذا در مرحله‌ی نخست خرابش می‌کند تا به حق خودش آبادش کند. به قول معروف: «خدا دور، بلا دور! خدا نزدیک، بلا نزدیک!». و این است که می‌بینیم که مذهبی‌ترین افراد و جوامع، خراباتی‌ترین هستند و در عذاب شدیدتری زیست می‌کنند و خدا خدا می‌کنند. خدا امر مطلق است و به هر که نزدیک شود امور نسبی او را در هم می‌شکند و شرک‌ها و ناخالصی‌هایش را باطل و از او پاک می‌سازد. هر که صدایش زد، بلی‌اش را می‌شنود با بلا. بلاها، بلی‌های خدا است در نزد بشر.

آدمی‌چه بسا به هوس و شوخی و یا از روی جهل می‌گوید: «خدایا توکل بر تو! خدایا مرا ببخش! خدایا به تو روی کرده‌ام! خدایا مرا پاک کن! خدایا عفوم کن! و...». ولی خدا با کسی شوخی نمی‌کند و اجابتش می‌نماید که اگر پشیمان شد و نخواست، البته دست از او برمی‌دارد و به حال خودش وامی‌نهد؛ زیرا «لا اکراه فی الدین».

خدا برتر از ظرفیت ما است و لذا چون بر ما و زندگی ما وارد شود، ما را در هم می‌شکند و فرومی‌پاشیم. همان‌طور که اگر شتری بر کلبه‌ای وارد شود، درب خانه را برمی‌کند و سقف خانه را فرو می‌آورد.

همه‌ی خراباتیان، مطلق‌پرست و جاه‌طلبان وادی معانی و ارزش‌هایند. آنان که جا و منزلتی برتر طلب می‌کنند، باید در انتظار فروپاشی حقارت‌های خود باشند. آنچه که فرو می‌پاشد، حقارت‌ها و ذلت‌ها و حماقت‌ها و جهالت‌ها و حقارت‌های معنوی است.

آنکه جانی برتر طلب می‌کند، باید عمری بیماری بکشد. آنکه رزقی پاک‌تر می‌خواهد، باید عمری حقارت بکشد. و آنکه علم و ایمانی ناب‌تر می‌خواهد باید در انتظار ابطال علم و ایمان حقیر و

بی‌ریشه‌ی خود باشد. آنکه بهشت می‌خواهد باید زندگی دوزخی‌اش را از دست بدهد. آنکه زیبایی را دوست می‌دارد باید زشتی‌هایش زایل گردد. این است خرابات مغان! آنکه در حیات دنیایش دوزخ را می‌چشد حتماً دعوی بزرگی کرده است و به ادعایش خیانت کرده است و آتش دوزخ، ریشه‌های خیانت و ضعف را در نفس بشر برمی‌کند و می‌سوزاند. حقیقت این است: هر که هرچه از خدا بخواهد اجابت می‌شود؛ منتهی آدمی تا چیزی را طلب نکند، آن‌هم با صدای بلند و مصوّانه، اصولاً هرگز نخواهد دانست که آن چیز چیست و از چه جنسی است. و لذا خداوند او را با چشاندن ذره‌ای از آن چیز امتحان می‌کند تا ببیند هنوز هم می‌خواهد یا نه. امتحانات از برای همین است.

خداوند، بی‌نهایت مهربان و عادل و آزادی‌خواه است و عاشق اختیار انسان است و لذا هرگز بشری را به صرف اینکه دین او را انتخاب نکرده، عذاب نمی‌دهد. و این است راز رفاه و عیش کسانی که هرگز دم از دین خدا نزده‌اند: «لا اکره فی الدین». راه خدا زورکی نیست! پس خراباتیان کسانی هستند که دم از خدا می‌زنند.

در هر خراباتی، هرچند فاسقانه و تباه، نوری از خدا حضور دارد: در گداخانه‌ها، روسپی‌خانه‌ها، میخانه‌ها، شیره‌کش‌خانه‌ها، زندان‌ها، بیمارستان‌ها و تیمارستان‌ها و یتیم‌خانه‌ها و بت‌خانه‌ها نوری از خدا حضور دارد. در روسپی‌های تباه‌شده و ایدزی و سفلیسی، نوری از خدا هست. در هروئینی‌های کنار خیابان، نوری از خدا هست. در دیوانه‌های زنجیری نوری از خدا هست. در سرطانی‌های در حال موت، نوری از خدا هست. در حفره‌های سر و صورت جذامی‌ها نوری از خدا هست. هر که در خرابات (و نه در معابد و مساجد) نامی از خدا می‌برد، حتماً حاصل نوری از خدا است. و چه بسا در معابد و مساجد و کلیساها هیچ نوری از خدا نیست؛ خاصه در آخرالزمان که به قول علی (ع) مساجد کانون اشد کفر یعنی منافقان است. بودا وقتی بعد از عمری ریاضت‌های مرگبار و حیرت‌آورش به نیروانا و برهما نرسید، از همه‌ی عبادات و آداب و ریاضات دست کشید و به روسپی‌خانه‌ای پناه برد، در زنی روسپی به‌ناگاه نوری از برهما دید و زان‌پس به راهی برتر افتاد و به بودا رسید.

و این سخن شمس تبریزی که: «ای یاران! به میخانه‌ها، روسپی‌خانه‌ها و بت‌خانه‌ها هم سری بزنید. چه بسا آنچه را که در مسجد و خانقاه نیافته‌اید، آنجا بیابید».

آنکه در جستجوی حق به خرابات می‌رسد، عشق را می‌بیند که تکه‌پاره شده است، عصمت را که در لجن افتاده است، حقیقت را که در محاق است؛ همان‌طور که آدمی در تاریکی شب و شب‌زنده‌داری بهتر نور را درک می‌کند و آفتاب را در دل خویش می‌یابد.

برخی از مردان خدا، خرابات‌نشین هستند. برخی دگر مخرب‌اند و برخی هم خود خرابات هستند. و اندکی هم این هر سه‌اند. فی‌المثل نیچه یک مخرب است در جوانی و یک خرابات‌نشین در سن کمال. و اما در ده سال آخر عمرش که وادی خموشی است، خود یک خرابات است. شمس تبریزی در آن واحد، هم مخرب است و هم خراباتی و هم خرابات. مولانا نیز بعد شمس چنین است. و منصور حلاج از این هم فراتر است بر دار. و حسین (ع) نیز در کربلا خراباتش را تبدیل به سفینه‌ی نجات بشریت می‌سازد.

حافظ نیز می‌گوید: «شستشویی کن و آنگه به خرابات در آ / تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده». این شستشوی اندیشه از بدبینی زاهدانه و شرعی است. رویارویی موسی با خضر نیز درس دیگری از تعلیم خراباتی به موسی است که موسی تاب نمی‌آورد. حضور یوسف در کاخ عزیز مصر، حضورش در یک خرابات مجلل و شاهانه است که خراباتی‌ترین عضو این کاخ، زلیخا است. و این رویارویی و عشق دو خراباتی است از دو قبله کاملاً متفاوت و بلکه متضاد: عشق الهی و عشق زمینی! و می‌رود که یوسف هم به خرابات زلیخا درآید.

هیچ پیامبر و عارفی به مقام توحید نرسیده مگر اینکه از خرابات عبور کرده است. خرابات آسمانی درش از بطن خرابات زمینی گشوده می‌شود. آخرین امتحان عرفانی صوفیان، در خرابات است و چه بسا سال‌ها در این خرابات از دین ساقط می‌شوند. مثل داستان شیخ صنعان در عشق به دخترکی خراب. و خوک‌چرانی و شراب‌خواری و حتی جاکشی.

بزرگ‌ترین مشکل معرفتی اهل شرع و فقاہت در طول تاریخ در نبرد با اهل طریقت و تصوف، همانا عدم درک خرابات است و نیز فقدان صدق با خویشتن. هر شیخ شریعت و فقیه کاملی هم در پستوی زندگی‌اش خراباتی نهان دارد. آن نور خدایی که حافظ در خرابات سراغ می‌دهد، همانا خرابات نهان هر بشری است که قلمرو راز است.

در معنای قرآنی، «مستضعفین» - که برگزیدگان و خلفای الهی و وارثان زمین‌اند - همان خراباتیان زمین هستند. ناجی آخرالزمان شفیع خراباتیان زمین است و این خراباتیان، نخستین جماعتی از مردمان هستند که به نهضت او می‌پیوندند درحالی‌که در معابد و مساجد و کلیساها طرح براندازی ناجی، در شرف تکوین است.

انقلاب جهانی ناجی موعود، پیروزی خراباتیان بر کاخ‌نشینان و منافقان است: پیروزی ایدزی‌ها، روسپی‌ها، همجنس‌گرایان نابودشده، هروئینی‌ها، کراکی‌ها، حلبی‌نشینان، آسمان‌جُل‌ها، الکی‌ها، زندانیان ابد، آنان‌که برای سیرکردن یک وعده‌ی شکم، دست به هر کاری می‌زنند، تن خود را می‌فروشند و یا به‌آسانی آدم می‌کشند و... کسانی که به امید خودکشی زنده‌اند و کسانی که به شکم خود بمب می‌بندند تا انتقام خود بستانند، و همه‌ی آوارگان روی زمین از فرط جور و ستم جهان‌خواری، همه‌ی کسانی که برای نفس‌کشیدن هیچ دلیلی نمی‌یابند جز نقسی که به زور می‌آید و می‌رود، و همه‌ی تنهاییان و بی‌پناهان که در دود شهرها غوطه می‌خورند، و همه‌ی کسانی که در سطل زباله‌ها به جستجوی غذایند، و همه‌ی کارتون‌خواب‌ها و مبتلایان به تشعشات رادیوآکتیو، و دیوانگان ماهواره‌ها، و آنان‌که بهشت موعود را بر صفحات تلویزیون و کامپیوتر خود تماشا می‌کنند، و همه‌ی کسانی که در اینترنت به جستجوی عشق هستند، همه‌ی مردان و زنان بی‌کس و مطرود و همه‌ی بچه‌های خیابانی که در جستجوی پدر و مادرند، و همه‌ی پیران آسایشگاه‌ها؛ اینانند خراباتیان آخرالزمان!

امروزه اکثر خانه‌ها خرابات هستند آشکارا و یا پنهان. و هر آدمی یک خرابات است به‌طور آشکار یا پنهان. هرچند که بر آستانه‌ی قیامت - که اینک چندان از آن دور نیستیم - کل کائنات خرابات است با توصیفی که در قرآن می‌خوانیم. این خرابات، پایان جهان است که در نهایتش نه نور خدا

که خود خدا با تمام جمال در مقابل خلق آشکار می‌شود. روز لقاءالله، روز خرابی کامل کائنات است. پس کمال عالم و آدم در خرابیات است. قیامت کبری، خرابیات کبری است. خراب‌شده‌ترین و تباه‌شده‌ترین عاشقان، بیشترین آمادگی را برای پذیرفتن ناجی موعود و قیامت کبری و لقاءالله دارند؛ زیرا خرابیات پذیرترند، یعنی قیامت‌پذیرترند و جمال‌پذیرترند و وصال‌پذیرترند و فناپذیرترند. این همان حق فراق است و صبر بر این حق. زیرا بر جمال یار صبورند و تاب دیدن او را دارند؛ زیرا خاک شده‌اند و دیگر مثل کافران نمی‌گویند: «ای کاش خاک می‌بودیم!». زیرا آدمی یا به واسطه‌ی آتش عشق خاک می‌شود و یا با آتش شقاوت دوزخ. آدم تا یک‌بار دیگر خراب نشود و به خاکی‌بودن خود رجعت نکند و از اول خلق نگردد، آدم نمی‌شود. این خرابیات مغان است.

۶

دشمن‌دوستی، راز پاک‌شدن از جهان و جهانیان

آدمی باید از جهان و اهلش پاک شود و نقش غیر او را از خود بزدايد تا قابل او شود. چگونه؟ آیا نه این است که کانون نفوذ و اقامت جهان و اهلش در وجود آدمی همانا دل است؟ پس آنگاه که کل دل خود را در مسیر خدمت به شقی‌ترین کافران و امی‌گذاری، از آنجا که او عدو است و دشمن دل و دین و حکمت تو است، همه‌چیزت را می‌برد و به تو خیانت می‌کند و هر آنچه که از تو دارد به عمد نابود می‌کند تا از تو و خدا و دین تو انتقام ستانده باشد. و بدین‌گونه، هم کل دنیا و دین تو، هم هسته‌ی مرکزی هویت و هستی و محبت تو به جهان، یعنی دل تو، در نزد او نابود می‌شود. یعنی هر آنچه که «خود» تو را پدید آورده و کانون «خود» تو (دلت) از تو می‌رود و از تو هیچ نمی‌ماند. برحسب ظاهر و باطن به غایت شکست تا سرحد نابودی خودت می‌روی، ولی اینجا آستانه‌ی اوست. به زبان ساده تا دلت را به شقی‌ترین آدم‌ها ندهی از خود تهی و پاک نشده‌ای. و این غایت اجر محبت به دشمنان خدا است جهت ایجاد محبت خدا در دل آنان. هرچند که آنها به خدا نرسیدند و خدا را انکار کردند و از تو انتقام ستانند ولی در عوض تو را به خدا رسانیدند و خدا را به تو. هرچند که آنها هم به زودی در دوزخ عذاب‌ها ایمان خواهند آورد و از اعمال و پلیدی خود نادم خواهند شد. این واقعه بی‌شبهت به ماجرای شیخ صنعان نیست. آنکه برای نجات دشمنان خویش از همه‌چیزش می‌گذرد بیش از همه مستحق نجات و رستگاری ابدی و همنشینی با جناب حضرت عشق است. و من از همه‌ی دوست‌داشتنی‌ترین چیزهای زندگی‌ام برای نجات دیگران - که اکثراً دشمنانم بودند - گذشتم و نهایتاً از دل خودگذشتم و بدین‌گونه پاک شدم از خودم. پاک‌شدن از خود بسیار دشوارتر است از پاک‌شدن از دنیا. و این همچون هزاران بار مردن است و عین نابودشدن است. آدمی تا نابود نشود لایق «بود» نمی‌شود و «بود» همو است. آدمی تا شقی‌ترین دشمنانش را دوست ندارد، لایق دوستی «دوست» نمی‌شود. زیرا دوست هم شقی‌ترین مخلوقات خود یعنی آدم را جانشین خود نمود و تمام هستی خود را به او بخشید و خود بر عرش فنا نشست. و این اخلاق‌الله است. و هر که از اخلاق او پیروی کند لایق دوستی او می‌شود و دوستی او برترین دوستی‌ها است و کمال دوستی

^۶. زندگی ماورایی من، ص ۶۵.

است و آن این است که مقیم در خانه‌ی خاکی و خرابیات وجود تو می‌شود. پس باید خراب شوی تا لایق نور او باشی.

«دوست داشتن» که مقام اولیای خدا است محصول تلاش برای دوست داشتن است. اول دوست داشتن دوستان و سپس دوست داشتن بیگانگان و نهایتاً دوست داشتن دشمنان. و این البته سلسله‌مراتب خدمت بی‌مزد و منت به آنها است. و این کل سیر و سلوک الی‌الله است و طی طریق از خود تا خدا: از عدم تا وجود!

ماورای طبیعت آنگاه در مقابل انسان آشکار می‌شود که انسان از طبیعت خود فرارفته باشد. و طبیعت انسان چیزی جز عشق او به جهان و جهانیان جهت تملک و سلطه بر آن نیست. پس برای رفتن به ماورای طبیعت خود باید از همه‌ی عشق‌های خود گذشت: «به مقام آزادی نمی‌رسی مگر اینکه از دوست‌داشتنی‌ترین چیزهای خود بگذری و انفاق کنی» (قرآن). و آزادی یعنی آزادی از چاه طبیعت خویش‌تن! پس آنچه که چشم ماورای طبیعت تو را کور کرده همانا طبیعت تو است. و انسان در عشق و خدمت بی‌مزد و منت به شقی‌ترین دشمن خویش، از چاه طبیعت خویش بیرون می‌آید؛ زیرا ذات طبیعت انسان همانا عشق به خویش‌تن است.

هر چه که مرا در خودم می‌شکند و می‌سوزاند به من نزدیک‌تر می‌شود و او را شدیدتر در تنم احساس می‌کنم. و هنوزم هرگاه که به لحاظ جسمانی سالم‌ترم از او دورترم و این از ضعف من است که این ضعف را، هم دوست دارم و هم ندارم.

در نزدیک‌ترین حد او به خودم و خودم به او، باز هم من منم و او هم اوست. این را هم دوست دارم و هم ندارم.

او همیشه خودش را در اوج ناتوانی و نادانی و بیماری و محنت و خیانت یاران و آنگاه که جز مرگ آرزویی ندارم، به من می‌نمایاند در جلوه‌ای برتر. به همین دلیل همواره در اکثر دیدارهایم چند نفری از این دشمنان دوست‌نما در کنارم بوده‌اند. زیرا در چنین مواقعی بیش از هر زمانی به او پناهنده‌ام و جز او یاری نمی‌بینم و لذا او را می‌بینم.

خداوند گنجی برتر است از کل زندگی که حاصل رنج‌های زندگی است؛ رنج و محنت عشق‌ورزی و خدمت به خلق او، آن‌هم بدترین خلایق.

۷

خدا را نمی‌بینی مگر در هنگام فنا از خود

آدمی با نور معرفتی که خداوند به او می‌بخشد نور جمالش را مشاهده می‌کند. یعنی به واسطه‌ی او به دیدار او نائل می‌شود در لحظه‌ای که شاهدی به نام بشر در میان نیست، بلکه شاهد و مشهود هر دو خدا است. منتهی لحظه‌ای بعد که به خود می‌آید این دیدار را به یاد می‌آورد به صورت بازتاب و ذکر جمالی. مثل شنیدن پژواک صدا.

و می‌دانیم که خداوند را به واسطه‌ی خودشناسی می‌توان شناخت و اما خودشناسی هرچه عمیق‌تر می‌شود و به ذات نزدیک می‌گردد، به آستانه‌ی فنا می‌رسد که وادی حیرت محض است و احتضار ذهن و لحظه‌ی صفر و اوج حضور قلب. این همان «آستانه» است که آدمی در

۷. ن والقلم، بخش دوم، ص ۶۶، شماره ۸۷ تا ۸۹.

وضعیت صفر و اکتونیت به سر می‌برد. حضور و شوق و عطش محض است که نه مکان و نه زمانی در کار است. به‌راستی بی‌نهایت شبیه لحظه‌ی احتضار موت است. اینجا قلمرو امحای «من» است. این غایت خود و خودشناسی است؛ یعنی فنا‌ی از خود! و بر مرز وجود و عدم ایستاده‌ای. و آنکه ایستاده نیز تو نیستی بلکه نور معرفت است که همان توشه‌ی آخرت است. این توشه‌ی آخرت و جاودانگی تو است که او را دیدار می‌کند در یکی از درجات ظهور. تو باید حاضر باشی تا او ظاهر شود. و حاضر بودن تو همان نبودن تو است به‌آنی.

۸

وقتی خود را نذر خدا می‌کنی، از تو فقط خدا می‌ماند

مادر مریم (س) دخترش را نذر خدا کرد ولی چه خواست از خدا؟ از خدا فقط خدا را خواست و خود خدا هم دخترش مریم را به یاری و به‌قول شریعتی به همسری برگزید؛ چه همسری! و چه پسری! که همه نذر خدا شدند و لذا دست آخر از همه‌شان جز خدا نماند.

هیچ‌کس از مادر مریم سخن نگفته است که خود علت این‌همه ماجرا است. مسیح پاسخ نذر مادر مریم است. خدا به ازای نذرش که از دخترش از همان کودکی چشم پوشید و تا به آخر ندیدش و از فراقش دق کرد و مرد، مسیح ناجی را به وجود آورد و بر دارش کرد ظاهراً. مسیح بر دار نشد. سوار بر براق عشق شد و به‌سوی خدا رفت و آنها براق عشق حق را دار دیدند. پس کور بودند: «کورند و کردند و لال‌اند و باز نمی‌گردند!».

عشق، عشق و باز هم عشق! این است مسئله! عشق، بالابردنی پایین‌آوردن است، دادنی گرفتنی، زنده‌شدنی مرگبار، به‌وجود آمدنی نابودکننده و شادی‌گریان است و در یک کلام بود نبود است.

آنکه خود را نذر عشق می‌کند و در این نذر، ذره ذره ذوب می‌شود و به عالم ذر (غبار) می‌پیوندد. او دیگر نیست تا اسرار در میان آورد.

دل، کسی را به خود راه می‌دهد که از کل هستی‌اش برای دیگران گذشته باشد

عده‌ای تمام عمر در این سودا هستند که فرزندان‌شان را از خود راضی سازند. عده‌ای هم در صدد راضی‌ساختن همسر خود هستند و برخی نیز همسایه‌ها را مدنظر دارند و یا اقوام را و یا دوستی را. برخی هم در صدد راضی‌ساختن سگ خانگی خود هستند. و همه‌ی اینها برای راضی‌ساختن خود از خویشتن است: خودارضایی! انگشت شماری هم در صدد راضی‌ساختن خدا از خویشتن هستند: راضی‌ساختن کسی که نیست از کسی که هست: و این آخرین تلاش برای خودارضایی می‌باشد. و همه‌ی اینها تلاش برای محبوب‌شدن است، تلاش برای خودعاشقی! هرکسی می‌خواهد کاری کند تا بتواند عاشق خودش شود. این همان تلاش برای خوشبخت‌شدن است، تلاش برای فنا‌ی در خویشتن شدن است. هرکسی می‌خواهد دل خود را از خودش راضی سازد تا دلش به او راه دهد تا واردش گردد و در آنجا بیارامد و جاودانه شود. هرکسی فقط می‌خواهد دل

^۸. ن والقلم، بخش دوم، ص ۱۰۰ و ۱۰۱، شماره ۵۱۶ تا ۵۳۱.

^۹. خاطرات حواس، فصل دوم، ص ۸۸.

خود را به دست آورد و لاغیر. دل هم کسی را به خودش راه می‌دهد که از کل حیات و هستی‌اش برای دیگران گذشته باشد. پس ناکامی یعنی شکست در قبال رجعت به عدم.

خود را فدای خدا کن تا او را ببینی

اگر خدا را نمی‌بینی و خدا مظهر غیب مطلق است و گویا مظهر فنا است، به این دلیل است که خود را فدای تو کرده است و تو بر جای او نشسته‌ای. خود را فدا کن تا هم خود را و هم خدا را ببینی و از این درد بی‌پایان تنهایی نیز نجات یابی و به دوزخ تنیت و منیت پایان دهی. فدای چه کسی؟: فدای خدا.

ولی خدا کجا و چگونه است و چه کسی او را دیده است و چه کسی او را شناخته و فهمیده است تا خود را فدای اراده‌ی او کند؟ آن کسی که به چنین درجه و مقامی از معرفت و عشق نسبت به خدا رسیده است، به حقیقت خود و به تمامیت وجود و به بهشت حیات و هستی در همین نقد عالم دست یافته است و ما را با او کلامی نیست. و اتفاقاً ما را با او کاری هست که کار ما هم جز این نیست و آن دوستی و عشق‌ورزی با این کسی است که به دوستی با خدا رسیده است و رابطه‌ی ما با این دوست خدا اگر از سر صدق و اخلاص باشد دروازه‌ی رستگاری ما است و چشمه‌ی خودشناسی ما است و چشم خدایینی ما است و تنها راه خداپرستی ما است.

تمدن ظالمانه‌ی بشری، حاصل ترس او از مرگ و نیستی (ظلم، حاصل ترس بشر از فنا و نیستی)

همه‌ی ادراکات و معلومات حسی بشر در زندگی دنیا حامل اخطار در قبال شر و ضرر و مرگ و نیستی است و این ادراکات منشأ کفر حسی و علمی بشر است که برپاکننده‌ی تمدن‌های مادی بر روی زمین بوده است. درحالی‌که حکم الهی برای بشر بر روی زمین امر به تسلیم و رضا در قبال همه‌ی این مخاطرات است. چرا که قرار است بشر اتفاقاً از بطن همین شررها و مرگ‌هایش و از عمق تجربه‌ی نابودی‌اش به وجودی برتر نائل آید و هر که این راز را دریابد و تسلیمش گردد، بر آدمیت وارد شده است. پس انسان به میزانی که بر اساس ایمان و اعتماد به خدا و به امر خدا در قبال بلایا و مرگ و نیستی تسلیم و راضی می‌ماند و نمی‌گریزد و به غیر او پناه نمی‌برد، در غایت عدم، به وجود می‌رسد در درجات و مراتب ایمان‌های ده‌گانه و به قدرت ارواح ده‌گانه.

۱. قرآن الساعه، فصل ولایت، ص ۳۶.

۱. نزول و عروج روح، دفتر ششم (علم آدمیت و الهیت)، ص ۴۷، شماره ۱۸۷۳ و ۱۸۷۴.

این است خلق جدید انسان. و امامان ما جملگی تعلیم‌دهنده‌ی این راه و رسم و عقل‌آفریننده هستند و خود نیز به همین‌گونه به آدمیت و خلافت رسیده‌اند که در آخرالزمان جهت یاری بشریت بازمی‌گردند: بار نخست به کالبد بشری و ذریه‌ی بنی‌آدم و بار دوم که همان رجعت است، به نورانیت و روحانیت، که بر اهلش تجلی می‌کنند و او را در آدم‌شدن یاری می‌دهند. امامان شیعه اسوه‌های حق «وجود در عدم» و حق «کمال عزت در اشد ذلت حاکم بر آنها» هستند! و چون این معنا درک نشده لذا تشیع عامه را مذهب اصالت عزا و اشک و رقت بر ذلت امامان می‌یابیم که در نماد اجتماعی چیزی جز مکتب روضه و تعزیه و سینه‌زنی و قفل‌زنی و قمه‌زنی تا سرحد خودکشی نیست.

۲ مرگ‌های پیاپی، سرنوشت کسانی که تن به فنا نمی‌سپارند

کسانی که تحت امر الهی در نمی‌آیند تا از عدم وجود یابند، چون ایمان و اعتمادی در قبال بلایا به خدا ندارند، دچار مسخ می‌شوند که به قول امام صادق (ع) در این مسخ‌ها هزار بار می‌میرند و از نو زنده می‌شوند تا بدین‌گونه از مرگ، زندگی یابند و از عدم، به وجود آیند تا جاودانگی الهی خود را باور کنند. زیرا اینها جملگی از ترس مرگ و نیستی ایمان نیاوردند و بلکه با مؤمنان نیز عداوت کردند و حجت‌های الهی را به‌خاطر آدم بودنشان انکار نمودند. پس مسخ، عذاب کفر و انکار نسبت به آدمیت الهی و الهیت آدمی است.

۳ نور هدایت از سمت نداشته‌ها می‌تابد نه داشته‌ها (راه خروج از دنیا، همان راه استضعافِ فزاینده است)

هر مؤمن سالکی یک نقطه‌ضعف بزرگ در زندگی‌اش دارد (مثل بیماری، ناتوانی، نادانی، بی‌کسی، بزدلی، فقر و...) که می‌پندارد اگر آن‌را نمی‌داشت در راهش بسیار سریع‌تر و موفق‌تر می‌بود و چه بسا به کمال مطلوب نائل آمده بود؛ درحالی‌که اگر این نقطه‌ضعف بزرگ و دائمی نمی‌بود، چه بسا او تاکنون ساقط و گمراه شده بود. باید دانست که این راه را جز مستضعفین طی طریق نمی‌توانند کرد؛ یعنی کسانی که قدر ضعف‌های خود را به‌عنوان نعمات الهی می‌دانند و لذا نه‌تنها با آن جدال نمی‌کنند بلکه شاکرند. هر که پندارد که قوای دنیوی و مادی در خدمت هدایت و نجات هستند هنوز کافر و جاهل است. این امر فقط موضوعی فردی نیست، بلکه شامل هر گروه و جمع ایمانی نیز می‌شود. در آخرالزمان که نجات‌بخشی جز دین خالص نیست، هر نوع اتکای دنیوی و شخصی به‌مثابه یک ناخالصی است. نور هدایت از سمت نداشته‌ها می‌تابد نه داشته‌ها! به‌شرط اینکه آدمی این نداشته‌ها را تکفیر و لعن نکند بلکه شاکرش باشد و یا لااقل با آن در ستیز نباشد. راه هدایت، راه خروج از دنیا است. پس راه استضعافِ فزاینده در دنیا است، بدان! هر توجیه دیگری به روش تفسیر آیات و روایات، امری گمراه‌کننده و مشرکانه است.

۱. همان، شماره ۱۸۷۵.

۱. نزول و عروج روح، دفتر نهم: علم وجود و عدم (علم آفرینش)، شماره ۲۲۷۸ و ۲۲۷۹.

دیدار می‌کند به جمال معشوق فراق . و در این دیدار، جمال خداوند بر دل عاشق وارد می‌شود که این صلوة عشق است و لذا عاشق، مشهود حق می‌گردد. عشق، طوفانی است که در وادی فراق، عاشق را سوار بر بال‌هایش از اقطار هستی برون می‌برد و در لامکان مقیم می‌سازد. فراق، حق وجودی هر عشقی در دنیا است و بر همه فرود می‌آید، ولی تفاوت در تسلیم و رضا یا انکار و عداوت است، که اولی موجب هدایت و سیر الی‌الله می‌شود و دومی موجب سقوط و شقاوت می‌گردد. اولی موجب بهشت وجود است و دومی هم دوزخ.

بدان که بهشت چیزی جز وصل عشق نیست که در این دنیا به واسطه‌ی فراق حاصل می‌آید. و رضوان چیزی جز حضور خداوند نیست و در آن جز خدا نیست و همه‌ی اهالی و طبیعت آن به مثابه اعضا و جوارح حق هستند. و این است معنای وصال! البته بسیار بسیار بعید است که انسانی به اختیار از وصال جسمی چشم بپوشد، ولی چون به جبر رخ نمود، باید حقتش را پذیرا شود که این حق به مثابه حق‌الحقوق همه‌ی ارزش‌ها و معانی عالی روح است و آستانه‌ی حیات روحانی.

احساس بقا، حاصل گذشتن از مالکیت‌هایی که ما را به دنیا پیوند می‌زنند

اعمالی که به ما احساس جاودانگی می‌بخشند چیستند؟ بدون تردید آن اعمالی که به ما امکان تجربه‌ی نابودی شدیدتری می‌دهند. و در اوج شرایط و احساس نابودی است که جاودانگی را دریافت می‌کنیم. و این نوع اعمال، آنهایی هستند که عرصه‌ی انواع از خودگذشتگی می‌باشند: گذشتن از نان و جان و نام و عواطف و هویت و احساس و همه‌ی بستگی‌هایی که ما را به جهان پیوند می‌زنند. بریدن از این پیوندها ما را بر آستانه‌ی نابودی می‌کشانند و در این آستانه است که اشد هستی و جاودانگی را تجربه می‌کنیم و به آن ایمان می‌آوریم و این گوهره در ما پایدار و حاضر می‌ماند و این گوهره همان پروردگار است؛ زیرا نور وجود در ورای جهان و جهانیان، هموست. گسستن از غیر و رسیدن به خود، همان تجربه‌ی رسیدن به وجود محض خویشتن است. و این همان تنهایی است. یعنی تنهایی، عرصه‌ی تجربه‌ی بودن جاودانه است و این است که در حدیث قدسی آمده است: «تنها شو تا به من برسی!» و این همان رسیدن به وجود و یافتن جاودانگی است. و این غایت به خود رسیدن و خود را شناختن است.

۱. حدود چهل سال پیش در ضلع شمالی میدان فردوسی تهران ده‌ها سال پیرزنی با لباس عروس هر روز غروب در انتظار محبوب خود می‌نشست. این پیرزن که یاقوت نام داشت و شهره‌ی شهر شده بود، زمانی در جوانی با محبوبش در همان نقطه، قرار ملاقاتی گذاشته بود که محبوبش بر سر قرار نیامد ولی یاقوت‌خانم تا آخر عمر بر سر قرارش آمد. او بر سر آن قرار چه‌ها دیده بود کسی نمی‌داند، ولی این پیرزن که صاحب کرامات شده بود سنگ صبور و مشاور عاشقانه همه‌ی زنان و مردان ناکام تهرانی بود. این پیرزن که تمام عمرش را بر سر آن قرار می‌آمد، نگاهش به نقطه‌ای ثابت مات بود و با هر کس که صحبت می‌کرد نگاهش از آن نقطه بر نمی‌گشت. او بی‌تردید در آن نقطه‌ی قرار، به وصال یار رسیده بود و لذا لیخندی عجیب بر لباسش ثابت شده بود و هرگز محو نمی‌شد. این عاشقان از اولیای خاص خدا در میان مردمند که باید آنان را رسولان عشق و فراق دانست که در حیات خود به شهادت و مقام شهود رسیده‌اند. (مذهب اصالت عشق، ج اول، شماره ۱۵۴۴)

۱. دایرةالمعارف عرفانی، ج ۴، فصل ۲، ص ۱۳۹، مقاله‌ی «تجربه‌ای به نام بودن».

هستی‌یابی، حاصل فنای از صفات

چرا خودپرستی و خودمحوری در انسان علت‌العلل همه‌ی بدبختی‌ها و شقاوت‌ها و هلاکت‌ها است؟ چرا خودپرستی موجب عداوت فرد با خودش شده و نهایتاً به جبر، او را به خودبراندازی می‌کشاند؟ چرا کفر دقیقاً همان خودپرستی است و همه‌ی موازین دینی و اخلاقی براساس تمرین از خودگذشتگی بنا شده‌اند؟ این همان راز موجودیت انسان در جهان به‌مثابه خلیفه‌ی خدا است و اشرف مخلوقات. انسانیت انسان حاصل از خودگذشتگی خدا است؛ زیرا خداوند از صورت و روح و علم و صفات خود به انسان بخشید و انسان را برجای خود نشانید و خود بر عرش فنا مستقر شد. و لذا اینک انسان هست و خدا نیست. پس ذات هستی آدمی همان از خودگذشتگی خدا است. لذا انسانی که خودپرستی پیشه کند، به جنگ علیه هستی خود پرداخته است و طبیعی است که به خودبراندازی برسد. پس انسان باید از همه‌ی صفات خود بگذرد تا به هستی برسد. انسان باید از خود بگذرد تا به خود برسد. این خود جدید، همان خدا است و هستی جاوید و خدایگونه.

مالکیت‌ها بقا نمی‌آورد

جمع هستی را بزن بر نیستی از حسابت تا خبردارت کنم (صفی‌علیشاه)
هر کسی اگر بخواهد با خود صادق باشد و بداند که در هر مرحله از زندگی به چه چیز ماندگاری رسیده که جاودانه باشد و توشه‌ی آخرتش شود، کافی است که کل مفاهیم و داشته‌های زندگی‌اش را به «نیستی» به محک بزند و ببیند که با مرگش از وی چه باقی می‌ماند. و اگر چیزی باقی نماند باید بداند که فقط بازی کرده و خود را فریفته است و با مرگش به‌راستی بر عرصه‌ی نابودی، که همان دوزخ است، وارد خواهد شد.
جمع هستی را بر نیستی زدن موجب می‌شود که فقط ارزش‌های خدایی بشر باقی بماند و لاغیر. زیرا جاودانه فقط خدا است و فقط ارزش‌ها و تلاش‌های خدایسندانه است که جاودانه است و مابقی با مرگ انسان نابود است.

آنکه هیچی و نیستی خود را پذیرفت، انسان کامل شد

پس کی خودم می‌شوم؟
این مسئله به‌مثابه ام‌المسائل وجود بشر در طول تاریخ و همه‌جای زمین بوده است. این همان اراده به خدایشدن است؛ زیرا فقط خدا است که خود است و مابقی بی‌خود. و آدمی به‌میزان معرفتش، بر این بی‌خودی خود آگاه شده و همواره اعماق و آفاق این بی‌خودی را در خود کشف

۱. دایرة‌المعارف عرفانی، ج ۴، فصل ۲، ص ۱۴۹، مقاله‌ی «ذات و صفات خداوند در انسان (فلسفه خودپرستی)».

۲. دایرة‌المعارف عرفانی، ج ۴، فصل ۳، ص ۱۷۶، مقاله‌ی «آخرین محک».

۳. دایرة‌المعارف عرفانی، ج ۴، فصل ۳، ص ۲۳۳، مقاله‌ی «پس کی خودم می‌شوم؟».

می‌کند تا به مقام فنای خویش می‌رسد و می‌بیند که اصلاً وجودی ندارد و این کمال معرفت است.

حال آدمی یا این بی‌خودی و بی‌وجودی‌اش را در حضور خدا تصدیق می‌کند و در این مقام می‌ماند (که چنین کسی دوست خدا و خلیفه‌ی اوست) و یا با آن می‌جنگد که دشمن خدا است. کل سیر و سلوک معنوی بشر در طول عمر و تاریخش درک و تجربه و تصدیق یا تکذیب این حقیقت است. این همان ماجرای کفر و ایمان بشر است.

«پس من چی؟»: این است آن موتور محرکه‌ی تکاپوی انسان در زندگی. و پاسخ این است: من هیچی!

«من چیستم؟»: من نیستم!

و هرکه بر این هیچی و نیستی مقیم شد، انسان کامل و مؤمن حقیقی است و آنکه از این حقیقت گریخت، همو کافر است و در جدال و جنگی که در آن هلاک می‌گردد. انسان به‌میزانی که می‌پندارد که خود است، جاهل است. آنکه زیر نظر خدا قرار گیرد جز فنای خود نمی‌یابد. از این منظر پیروان آزادی و استقلال و من‌پرستی، پیروان ابلیس هستند.

۲

چهار نوع مرگ (چهار وادی اخلاص)

علی (ع) می‌فرماید: مؤمن تا وقتی که چهار موت را از سر نگذراند خالص نمی‌شود: موت سرخ که از جان گذشتن است. موت زرد که پذیرش فقر است. موت سیاه که گذشتن از منیت و حیثیت فردی است و موت آخر که سخت‌ترین موت‌ها است و دین و معرفت را در انسان به کمال می‌رساند موت سفید است که مقام تنهایی و گذشتن از دل خویشتن است؛ یعنی گذشتن از عزیزان. و این مقام تفرید و تجرید و توحید است و یا مقام فنای فی‌الله. چرا که آدمی در گذشتن از دل خویش در واقع ریشه‌ی دنیا و منیت و حب جان و نان و مقام را یک‌جا از وجود خود برمی‌کند و بدین‌گونه تک و تنها در درون و برون، رو در روی خدا است و جز خدا باقی نمی‌ماند و چاره‌ای جز پناه‌بردن به او و فنای در ذات او ندارد و این مقام یگانگی یا موحدشدن وجودی است. این چهار موت، که موسوم به موت اراده است، چهار جنبه و جلوه از موت قبل از مرگ جسمانی است و تن آدمی قبل از مرگش از دنیا پاک می‌شود و بر آخرت و عالم غیب وارد می‌شود و انسانی اهل آخرت و پرده‌نشین می‌شود و این مقام امامت و ولایت وجودی در غایت معرفت نفس و سلوک روحانی است.

از این چهار موت می‌آموزیم که گذشتن از مال و پذیرش فقر به مراتب سخت‌تر از جان‌بازی است. گذشتن از منیت و حیثیت و آبرو سخت‌تر از فقر است. و گذشتن از عزیزان و محبوب خود یعنی دل‌کندن از خود، از همه‌ی آن سه دیگر سخت‌تر می‌باشد. و این موت‌ها باید به اختیار باشد نه به جبر.

۲. دایرة‌المعارف عرفانی، ج ۴، فصل ۳، ص ۲۵۴، مقاله‌ی «موت آخر».

برکات مرگ‌آگاهی

۳

انسان به‌میزانی که بر مرگش آگاهی و حضور دارد و آن را به یاد می‌آورد، هر هراسی از بین می‌رود و عزت نفس تقویت می‌گردد و آدمی تن به هیچ خفت و خواری نمی‌دهد و همچنین دست از هر ستم و زور و حرص می‌کشد و به بی‌نیازی معجزه‌آسایی می‌رسد. این شجاعت و عزت و بی‌نیازی موجب قدرت خارق‌العاده‌ای می‌شود که بسیاری از استعدادهاى نهفته و اسرار زندگی را بر روی فرد می‌گشاید و نیز به صبر جمیل و عظیمی دست می‌یابد و لذا ظرفیت وجود و بردباری و سعه‌ی صدر را به کمال می‌رساند.

هستی از نیستی برخاسته است و زندگی از مرگ تغذیه می‌کند. بیایم قدرت ماورای طبیعی مرگ و نیستی را در خود کشف نماییم و از آن برخوردار شویم. یاد و حضور مرگ در روزمره‌ی زندگی به‌مثابه عارفانه‌ترین عبادات است که آفاق اندیشه و احساس ما را گسترش می‌دهد و به مرزهای ابدیت پیوند می‌زند و از تنگناهای حقارت زندگی موحش و مادی مدرن می‌رهاند و دلهره‌ها و وسواس‌ها و هراس‌ها را می‌زداید و تولید قدرت روح و اراده می‌کند. این همان مرز آخرت است.

خدا مظهر فناست و عشق حقیقی به خدا همانا عشق به فناست

۴

در قرآن کریم در ماجرای خلقت آدم می‌خوانیم که خداوند به‌واسطه‌ی ابلیس کل بشریت را بر دوزخش وارد می‌کند. و نیز بیش از هشتاد نوع عذاب را در قرآن شاهدیم که بر بندگان مقرر کرده است. و اما از میان همه‌ی این عذاب‌ها عذابی داریم به‌نام «عذاب‌الله». این چه نوع عذابی است؟ عذابی که خود خداوند به‌دست خویش و با وجود خودش و با حضور خودش بنده‌ای را عذاب می‌کند. این همان عشق است. هر که عاشق می‌شود به عذاب‌الله مبتلا شده است؛ یعنی خداوند در دلش حضور یافته است و از چشم دلش بر خلائق می‌نگرد و صاحبش را عاشق می‌کند. و از طریق این عشق، صاحبش را (عاشق را) فدای دیگران و قربانی و فنای دیگران می‌کند.

خداوند، عاشق هر که باشد در وجودش حاضر شده و با او چنین می‌کند. و نیز به معشوق‌ها امر می‌کند که جملگی به وی خیانت کنند و نابودش سازند و از حیات و هستی‌اش سیر و بیزار کنند تا این عاشق به جستجوی خدا پردازد و عاشق بر خدا شود و خدا را معشوق خود نماید و به غیر از خدا دل نبندد.

خداوند آخرین معشوق چنین عاشقی است و در این آخرین عشق است که وصال ممکن می‌شود و لاغیر. و این مصداق آن حدیث است که: «هر که بر خدا عاشق شود خداوند او را به قتل می‌رساند و خودش دبه‌ی او می‌شود». عشق یعنی عشق به ضد خویشتن. و خداوند عاشق ازلی است که به‌عنوان مظهر وجود، عاشق بر عدم شد و هستی‌اش را به عدم بخشید و آدم شد و آدم را جانشین خود ساخت. و اینک آدم نیز عاشق بر ضد خویش یعنی عاشق بر عدم خویش

۱. دایرةالمعارف عرفانی، ج ۱، فصل ۲، ص ۹۷، مقاله‌ی «قدرت و مرگ‌آگاهی».

۲. دایرةالمعارف عرفانی، ج ۶، فصل ۳، ص ۱۴۶، مقاله‌ی «عشق یا عذاب‌الله».

است. و لذا عشق حقیقی همانا عشق به فنا است. و خدا هم مظهر فنا است. پس عشق حقیقی و کامل همان عشق به خدا است که از پس عشق‌های ناکام به غیر خدا پدید می‌آید. پس ذات طبیعی و برحق عشق، فنای در معشوق و فدای معشوق شدن است و خیانت معشوق به عاشق تا آنگاه که عاشق به حق یعنی خداوند برسد.

و اما عشق، عذاب چه گناهی است؟ پر واضح است که عذاب گناه وجود داشتن است: گناه بودن! بودن و وجود داشتن یک احساس محض و مطلق است: احساس وجود! و هرچه که در انسانی احساس وجود شدیدتر و عمیق‌تر باشد آن انسان عاشق‌تر است تا از وجود خود بگذرد و لایق همان شود که در ازل و ذاتاً بوده است؛ یعنی عدم!

و این است که عشق مترادف با ایثار است: ایثار وجود؟

و لذا یک عاشق همواره عاشق بر بی‌وجودترین انسان‌ها می‌شود. عشق در یک کلام به معنای عشق وجود به عدم است و لذا عشق همانا مقام خداوند است که از وجود، به عدم هستی بخشیده است و آدم محصول این عشق است که کافرترین موجودات است نسبت به عاشقش یعنی خداوند و هر عاشق دیگری.

لذا معشوق ذاتاً کافر است همان‌طور که عدم، کافر است و با هستی در انکار و جنگ است. و این بخل و عداوت معشوق نسبت به عاشق است. معشوق تا عاشق خود را نابود و هیچ نسازد راضی نمی‌شود تا آنگاه که هستی عاشق را می‌یابد و احساس وجود می‌کند و اینک نوبت عاشقی اوست.

ماجرای عشق شیخ صنعان به آن دخترک کافر یک نمونه‌ی اسطوره‌ای بس قابل تأمل است. همه‌ی مردان بزرگ تاریخ محصول چنین عشقی بوده‌اند و نیز انگشت شمار زنان بزرگ تاریخ هم معشوق مردان بزرگ بوده‌اند.

داستان عشق، قمار هستی است. و لذا عاشقان همانا عاشقان فنایند؛ یعنی عاشق خدا که ذات فناست و هستی‌اش را به انسان بخشیده است. هر که این هستی‌اش را به خدا باز پس دهد مظهر حق و جلال و جمال پروردگار می‌شود؛ یعنی لایق هستی و هستی‌دار حقیقی می‌شود. یعنی خداوند را به هستی آشکار می‌کند و این است مقصود عشق!